

((زندگینامه دکتر صادق عبادی))

او در سال ۱۳۳۸ در خانواده ای پرجمعیت و سخت کوش در شهرستان کرج به دنیا آمد . سومین فرزند خانواده بود و چون از همان کودکی بسیار مهربان و مسئولیت پذیر بود و از ۷ سالگی با سعی و کوشش فراوان کمک حال خانواده خویش بود تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم در شهرستان کرج به پایان رساند و سپس به تهران رفت و سال آخر دبیرستان را در دبیرستان هدف تهران به پایان رسانید و همزمان دیپلم موسسه ملی زبان تهران را نیز دریافت کرد . بعد از دیپلم در کنکور سراسری شرکت کرد و بورسیه کشور انگلستان در رشته پزشکی را نیز بدست آورد ولی چون به کشورش عشق می ورزید تصمیم گرفت تحصیلات خود را در ایران به پایان برساند . در سال ۱۳۵۶ در رشته علوم آزمایشگاهی در دانشگاه تهران قبول شد و در سال ۱۳۵۷ همزمان با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و انقلاب فرهنگی مجبور به ترک تحصیل شد و طی آن چند سال بیکار نبوده و در کلاسهای مختلف شرکت نمود و همزمان با آن هم کار می کرد و سپس با بازگشایی دانشگاهها تا مقطع لیسانس تحصیل کردند. برای طرح سربازی به مدت سه سال به بوشهر رفتند و در آنجا بخاطر عشق به کار و مردم با توجه به کمبود نیرو در دوران جنگ گاهی اوقات حتی تا ۴ شیفت در سرکار حاضر بود و به مردم خدمت می کرد. سپس در رشته دکتری شرکت کرده و رتبه ۱ را بدست آوردند.

دانشگاه علوم پزشکی ... را برای ادامه تحصیل انتخاب و سپس بعد از آن به استخدام اداره شبکه بهداشت و درمان کرج درآمدند و تا هنگام مرگ به آن سازمان خدمت نمودند.

در سال ۱۳۷۶ آزمایشگاه خصوصی خود را دایر نمود ایشان هر جایی و هر کسی که نیاز به کمک داشت از جهیزیه گرفته تا دارو و کمک به ایتم و ... به همه کمک می گرد و دست رد به سینه هیچ کس نمی زد و سرپرستی هفت کودک یتیم را از کمیته امداد تحت پوشش خود داشت. ایشان به همسر و فرزندان عشق می ورزید.

خاطره از فداکاری و خوبی های روح بزرگ ایشان بسیار است ولی آخرین خاطره ای که قبل از مرگ ایشان در ذهن من ماند به این شرح است :

یک هفته قبل از مرگشان که دیگر نمی توانستند صحبت کنند و یا حرکتی کنند یکی از دوستان طی تماس تلفنی گفت معلولی که بیماری قلبی داشته در بیمارستان عمل جراحی قلب باز انجام داده و برای ترخیص نیاز به پول دارند طی صحبت که با همسرم داشتم قرار شد که ایشان با من تماس گرفته و بگوید که چقدر هزینه آن معلول میشود تا ما پرداخت کنیم . بعد از ۲ روز صبح همسرم که اصلا حالش خوب نبود با اشاره مرا صدا زد و

من فکر می کردم که چیزی می خواهد ابتدا به قلبش اشاره کرد و سپس به تلفن اشاره کرد من که متوجه منظورش شده بودم گوش هایم را نزدیک دهانش بردم و دو کلمه بیمار قلبی را شنیدم همان موقع اشکهایم سرازیر شد او حتی در روزهای پایانی عمر نیز به رفاه دیگران فکر می کرد.

روحش شاد و یادش گرمی باد

همسر آن مرحوم